



PERSIAN A1 – STANDARD LEVEL – PAPER 1
PERSAN A1 – NIVEAU MOYEN – ÉPREUVE 1
PERSA A1 – NIVEL MEDIO – PRUEBA 1

Tuesday 21 May 2002 (afternoon)

Mardi 21 mai 2002 (après-midi)

Martes 21 de mayo de 2002 (tarde)

1 hour 30 minutes / 1 heure 30 minutes / 1 hora 30 minutos

INSTRUCTIONS TO CANDIDATES

- Do not open this examination paper until instructed to do so.
- Write a commentary on one passage only. It is not compulsory for you to respond directly to the guiding questions provided. However, you may use them if you wish.

INSTRUCTIONS DESTINÉES AUX CANDIDATS

- Ne pas ouvrir cette épreuve avant d'y être autorisé.
- Rédiger un commentaire sur un seul des passages. Le commentaire ne doit pas nécessairement répondre aux questions d'orientation fournies. Vous pouvez toutefois les utiliser si vous le désirez.

INSTRUCCIONES PARA LOS ALUMNOS

- No abra esta prueba hasta que se lo autoricen.
- Escriba un comentario sobre un solo fragmento. No es obligatorio responder directamente a las preguntas que se ofrecen a modo de guía. Sin embargo, puede usarlas si lo desea.

بخش یکم

یکی از دو متن زیر را بررسی و تفسیر کنید:

۱ الف

کشتن سیاوش

که زومن ندیدم به دیده گناه	بدیشان چنین پاسخ آورد شاه	
به فرجام زو سختی آید بیر	ولیکن ز گفته ستاره شمر	
یکی گرد خیزد ز ایران زمین	گرایدون که خونش بریزم به کین	
همان کشتنش رنج و درد منست	رها کردنش بتر از کشتن است	
میان را به زنار خونین بیست	فری گیس بشنید رخ را بخت	5
خروشان به سر بر همی ریخت خاک	به پیش پدر شد پر از درد و باک	
چرا کرد خواهی مرا خاکسار؟	بدو گفت کای پر هنر شهریار	
که نپسندد این داور هور و ماه	سر تاج داران مبر بی گناه	
همی از جهان بر تو کرد آفرین	سیاوش که بگذاشت ایران زمین	
چنان افسر و تخت و آن گاه را	بیازرد از بهر تو شاه را	10
کنون زوجه دیدی؟ که بردت زراه؟	بیامد ترا کرد پشت و پناه	
که با تاج بر تخت ماند بسی	نبرد سر تاج داران کسی	
که گیتی سپنج است با باد و دم	مکن بیگنه بر تن من ستم	
یکی با کله بر نشاند به گاه	یکی را به چاه افکند بی گناه	
ز اختر به چنگ مُعاک اندرند	سر انجام هر دو به خاک اندرند	15
ستمکاره ضحاک تازی چه برد	شنیدی که از آفریدون گرد	
چه آمد به سلم و به تور سترگ	همان از منوچهر شاه بزرگ	

<p>چو دستان و چون رستم کینه خواه کجا برگ خون آورد بار کین کند زار نفرین به افرسیاب دورخ را بکند و فغان بر کشید همی خیره چشم خرد را بدوخت چه دانی که زین بد مرا چیست رای؟ فری گیس زان خانه بیگانه بود در خانه را بند بر ساختند مر آن شاه بی کین و خاموش را نباید ورا یار و فریاد رس فردوسی، شاهنامه، داستان سیاوش</p>	<p>کنون زنده در گاه کاووس شاه درختی نشانی همی بر زمین به کین سیاوش سیه پوشد آب بگفت این و روی سیاوش بدید دل شاه توران بر و بر بسوخت بدو گفت برگرد و ایدر مپای به کاخ بلندش یکی خانه بود مر او را در آن خانه انداختند بفرمود پس تا سیاوش را که این را به جایی بریدش که کس</p>	<p>20</p> <p>25</p>
--	---	---------------------

- شاعر در باره چه موضوعی حرف می زند؟

- نظر شما در باره ساخت این قسمت داستان چیست؟

- شاعر شخصیت افراسیاب را چه طور وصف می کند؟

- - فهم شما در باره نصیحت شاعر که به خواننده می دهد چیست؟

۱ ب:

بیستم شعبان سنه چهار صد و چهل و سه به شهر بصره رسیدیم و در آن وقت امیر بصره پسر باکالیجار دیلمی بود، که ملک پارس بود وزیرش مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهردان می گفتند. و هر روز در بصره به سه جای بازار بودی: اول روز در یکجای داد و ستد کردند که آنرا سوق سلخزاعه گفتند، و میانه ی روز به جایی که آنرا سوق اثمان گفتندی، و آخر روز جایی که آنرا سوق القداحین گفتندی. و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را که چیزی بودی به صراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی، و بهای آن به صراف حواله کردی، و چندانکه در آن شهر بودی، بیرون خط صراف چیزی ندادی. چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سرباز نکرده بودیم، و میخواستیم که در گرما به روم، باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک به لنگی کهنه پوشیده بودیم، و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما. گفتم: اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خرجینکی بود که کتاب در آن نهادم، بفروختم، و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد، که شوخ از خود باز کنیم. چون درمکها پیش او نهادم درما نگریست، پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: " بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند." و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم، کودکان بر در گرمابه بازی میکردند، پنداشتند که دیوانگانیم، در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند. به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم. و مکاری (کرایه دهنده مال سواری) از ما سی دینار میخواست و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه از وزیر ملک اهواز یاری خواهیم، و او مردی شایسته بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی

5

10

15

20

تمام، به بصره آمده با انباء و ملازمان و انجا مقام کرده، اما در شغلی نبود، پس
 مرا در آن حال با مردی پارسی، که هم از اهل فضل بود، آشنایی افتاده بود، و او را
 با وزیر صحبتی بودی و به هر وقت نزد او تردد کردی، و این پارسی هم دست تنگ 25
 بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند، احوال مرا نزدیک وزیر باز گفت،
 چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد. من از بدحالی شرم داشتم و
 رفتن مناسب ندیدم، رقعہی نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این به خدمت
 رسم و غرض من در چیز بود: یکی بینوایی، دومم گفتم همانا او را تصور شود که مرا
 در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعہء من اطلاع یابد قیاس کند، که مرا اهلیت 30
 چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که
 این را به بهای تن جامه بدهید.

ناصر خسرو، سفرنامه

- موضوعات کتاب سفرنامه چیست؟

- ساخت این داستان چگونه است؟

- نویسنده، اهالی بصره را چه طور توصیف می کند؟

- ظاهر اشخاص چه نقش در داستان دارد؟